

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و نهم





خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۸ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سَرِ بَرُونِ كُنْ اَز دَرِيچِه جَان، بِيِنِ عَشَّاقِ رَا
اَز صَبُوحي هَاي شَاه، اَگَاهِ كُنْ فِسَّاقِ رَا

اَز عِنَايَت هَاي اَن شَاه حَيَات اَنگِيزِ مَا
جَانِ نُو دِه مَرِ جِهَادِ وَ طَاعَتِ وَ اِنْفَاقِ رَا

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دستگیر
سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از وقتی دارم روی خودم کار می‌کنم خداوند سر منیت، من ذهنی را قطع کرده یا دارد می‌کند. عنایت های زندگی را می‌بینم هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود از وقتی دیدم عوض شد واکنشی ندارم دیگران را مقصر نمی‌دانم می‌گویم من های ذهنی نمی‌دانند آگاه نیستند پس بنده که در این راه مسئولیت گردن گرفتم مسئولم که ارتعاشم از زندگی باشد یعنی فضا را باز کنم تا از فضای گشوده شده ارتعاش عشقی بدهم. البته هنوز هر لحظه نمی‌توانم حاضر باشم ولی تلاشم را می‌کنم. از خداوند می‌خواهم و آگاهم که خواستن، توانستن است. تلاش، عبادت، بخشش از فضای گشوده شده نیک است چون بریدن سر من ذهنی ضروری ندارد که هیچ، سود هم دارد. یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را نباید به مرکز راه داد. راه ندادن یعنی سر زندگی را گرفتن عقل زندگی نیک می‌آفریند.

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه
نقش‌ها می‌رست و می‌شد در نهان، آن طاق را

غلبه جان‌ها در آنجا پشت پا بر پشت پا
رنگ رخ‌ها بی‌زبان می‌گفت آن ادواق را

سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع
چون بدیدندی به ناگه ماه خوب‌اخلاق را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

فضای باز شده، آسمان درون طاق است. (قوسی شکل است) از نگاه زندگی، نگاه کردن، قبل ماه درخشیدن است. در گذشته از دریچه من ذهنی نقش ها را نگاه می کردم و به مرکز راه می دادم اما از دریچه زندگی با عقل زندگی آگاهم که با دید من ذهنی به درد می رسم. پس از ذوق زندگی، غلبه من ذهنی درد نیست. پس چون فکرها پشت سر هم نیست زندگی را هم به خودم روا دارم هم به دیگران. زیرا ارتعاش از درونم میاید از زندگیست. آگاهم در گذشته با من ذهنی همچین دیدی نداشتیم پس از خودم نیست از عنایت زندگیست.

با هر بار فضاگشایی با هر پیغامی ذوق مستی، شادی بیشتر می شود که چیزی به مرکز راه ندهم تا دوباره، هر بار زندگی فضا را وسیع تر کند تا هر لحظه به او زنده شوم.

چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان
و آن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را
شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک
چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را
پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد
گانچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

خداوند هر لحظه منتظر و مشتاق ما بندگان است تا بواسطه بی مرادی ها از من ذهنی نا امید شویم. خودم در گذشته به هر جهتی می رفتم شکست می خوردم همین شکست ها مرا به سوی زندگی روانه کرد. همین ناامیدی ها اگر نبود من سر من ذهنی را نمی توانستم قطع کنم. خدا مرا از هر جهتی نا امید کرد تا اصل خودم را ببینم با او یکی شوم اینجاست که خدا در را می شکند و اجازه می دهد وارد فضای گشوده شده شویم همینکه متوجه شدم دشمنی دارم چنین در نفس خویش که همان من ذهنی ست خودم را دیگران را بخشیدم اقرار کردم که درد دارم و درد نمی خواهم. نیاز به خداوند دارم با من ذهنی تنها درد و مسئله و مانع می سازم پس فضاگشایی را اول ذهنی بعد عملی اموختم و به کار گرفتم بنابراین قفل در زندان ذهن را خداوند باز کرد و همانیدگی را سوزاند.

جامه جانی که از آب دهانش شسته شد
تا چه خواهد کرد دست و منتِ دقاق را؟

آن که در حبشش از او پیغام پنهانی رسید
مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را

بوی جانیش چون رسد اندر عقیق سرمدی
زود از لذت شود شایسته مر اطلاق را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از خردی که از زندگی میاید من ذهنی را می‌شوید و می‌برد و دیگر زیر منت و سلطه من ذهنی نخواهی ماند. پس در حبس زندان ذهن و ناامیدی از من ذهنی تا بالآخره فضاگشایی و سر بریدن من ذهنی، پیغام زندگی می‌رسد و مثل یوسف مست خدا خواهیم شد و دیگر وعده‌های من ذهنی که چیزها در آینده زندگی دارد را نمی‌پذیریم و این لحظه را زندگی می‌کنیم.

اگر من ذهنی را به حال خودش رها کنیم تا ابد عقیم می‌ماند. ولو نود سالش شود اگر ابیات را بخواند یواش یواش قادر است تا زائیده شود و انسان دیگری خلق کند. یعنی یواش یواش دیدش عوض می‌شود دیگر دید من ذهنی را ندارد روز به روز دیدش بازتر می‌شود.

شاه جان است آن خداوند دل و سیر، شمسِ دین
کشِ مکان، تبریز شد آن چشمه رواق را

ای خداوندا برای جانت در هجرم مکوب
همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را

ورنه از تشنّیع و زاری‌ها جهانی پر کنم
از فراقِ خدمتِ آن شاه، من آفاق را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از من ذهنی ناامید شویم خداوند از درون ما می‌تابد. مکان خداوند ذهن نیست از فضای گشوده شده ست چشمه حیات و چشمه عشق و خرد و آب زندگانی و شادی بی سبب است. خدایا مرا در ذهن نگه مدار در دوری با خودت نگه مدار مثل گربه‌ای که می‌پرد به گوشت آویزان کرده نمی‌رسد، میافتد و دردش می‌گیرد و ناله و فغان و زاری همه جا را پر می‌کند. یعنی در خدمت شیطان بودن مساوی است با جهنم.

چرا؟ چون با ناله و ملامت و زاری و عیب جویی با منیت انرژی زندگی را به درد تبدیل کردیم و تخریب می‌کنیم زیرا از خدا دوریم تسلیم و پذیرش نداریم اقرار نمی‌کنیم که درد داریم از من ذهنی ناامید نمی‌شویم همچنان ادامه می‌دهیم و از دشمن حمایت می‌کنیم.

پرده صبرم فراق پایداری خرق کرد
خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخراق را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

صبر و خوش اخلاقی و خاصیت هشیاری حضور، پرده من ذهنی را پاره می کند. خلاف عادت من ذهنی و لطف خداوند است که عظمت و بزرگواری زندگی را می بینیم.

صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد
فساق: بدکاران

اسحاق: پسر ابراهیم (ع) که برخی گویند ابراهیم او را به جای اسماعیل قربانی می کرد.
رستن: رویدن، ظاهر شدن

پشت پا بر پشت پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت
أذواق: جمع ذوق
أغلق: قفلها
أحراق: سوزاندن
دقاق: کوبنده
اطلاق: رها کردن، آزاد کردن
عقیم سرمدی: آن کس که طبعاً عقیم است.
أعلاق: جمع علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.
رواق: ناب و خالص
هجر: فراق، دوری
معلق: هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

تشنیع: بدگویی و رسوا کردن
خرق کردن: پاره کردن، شکافتن
خرق عادت: خلاف عادت
مخراق: بزرگوار، سخاوتمند

با سپاس

-زینب از مازندران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
موضوعی در رابطه با: پس با من ذهنی ات مگو، مگو با من ذهنی.

به نام خداوند عشق
در ابتدا شکر و سپاس خداوند را به جا می آورم که برنامه های گنج حضور از مرز ۹۸۰ هم گذشتند.
هزاران بار شکر و سپاس

۱۹ برنامه تا برنامه هزار باقی مانده است. بیایم قدردان این نعمت عالی باشیم و حمایت و جبران مادی و معنوی را به نحو احسن به جای بیاوریم.

و شکر و سپاس از وجود با برکت معلم عشق و زندگی که عاشقانه سوختند و با گرمای عشق منازل یخ زده مان را گرم و پر از گرمای عشق احدیت گردانیدند.

هزاران بار شکر و سپاس

برنامه ۹۸۱ هم با شگفتی‌ها و زیبایی‌های منحصر به فرد اجرا شد. در هر جلسه و با هر برنامه به خلاقیت و آفرینندگی استاد عشق بیشتر آشنا می‌شویم و پی به زنده بودن برنامه‌ها بیشتر.

هزاران بار شکر و سپاس

طبق معمول همانند برنامه‌های گذشته در لابلای این برنامه هم آقای شهبازی نازنین به زیبایی تمام بیان نمودند که سؤالاتی را از خودمان بپرسیم و خود را مورد ارزیابی قرار دهیم.

اگر به این بیت که برند آغازین برنامه می باشد:

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

موشکافانه و با دید نظر دقت کنیم، همین یک بیت برایمان کافی ست که: پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا تا به حال به این توجه کرده‌ای که در درونت یک باشنده عجیبی به نام من ذهنی زندگی می کند که تو را به درد مبتلا و هم‌هویت می سازد و همانیده می گرداند و هر همانیدگی درد ایجاد می کند که از انعکاس آن درد پخش می شود؟

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که این من ذهنی بایستی کوتاه‌مدت در درونت قرار می‌گرفت تا قوه شناسایی و تشخیصت را قوی سازد تا بتوانی خود را از او جدا سازی، نه اینکه با او دل خوش کنی و دل خو گیری و وابسته گردی؟ چرا که از نظر خداوند من ذهنی یک توهمی بیش نیست، نباید به آن ادامه داد.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

تو می‌توانی از استعداد فکر کردنت به خوبی استفاده کنی، ولی از محصولات افکارت که همان خوب و بد و قضاوت کردن‌های ذهنی‌ست پرهیزی. چرا که تمامی من‌های ذهنی نسبت به دید خداوند و هوشیاری نظر کورند و هدف از خلقت تو در این عالم هستی، کسب هوشیاری نظر و هوشیاری زندگی است که با دید او بینی و با گوش او بشنوی که به سکوت و عدم‌بینی بررسی تا با فضاگشایی پیغام زندگی با مرکز عدم به تو ابلاغ گردد.

و آهسته آهسته روی خودت کار کنی و این کار کردن را هم از چشمان من ذهنی‌ات پنهان نمایی، و هم از چشمان بد من‌های ذهنی که کورند و عصاکش من‌ذهنی‌شان و کیفیت هوشیاریشان در سطح می‌باشد و به تو لطمه می‌زنند و مانع پیشرفت و کار گردنت می‌شوند و دشمن خو؟

پیشرفت معنوی‌ات را فاش مکن و به مردم جار مزن که: ای مردم بیایید من به حضور زنده شده‌ام.

پس با من‌ذهنی‌ات مگو، مگو، مگو با من‌ذهنی.

آیا اطلاع داری که هر من‌ذهنی منصب تعلیم دارد و منصب تعلیم هم اصل شهوت است و هم اصل من می‌دانم؟
تظاهر به من می‌دانم مکن، مانند فرشتگان اقرار کن که مرا علم و دانشی نیست جز علم و خرد بی‌منتهای الهی.
من‌ذهنی سعی و تلاشت را در این زمینه می‌قاپد و به تو آسیب و زیان وارد می‌سازد.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

مردم در آینه صیقلی و صفای درونت خودشان را می‌بینند و لازم نیست که تو چیزی به آن‌ها بگویی، خودشان ایرادات و نواقص خود را شناسایی می‌کنند، انتقاد مکن و عیب کسی را مگو، اسرار آنها را فاش مساز، چرا که تو را فلج می‌سازد.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

اثر حضورت را که همان آینه جلا و تطهیرشده توست را در جیب قرار بده و آن را نشان مده و مانند همان ترش‌روی‌ان که من ذهنی دارند در ظاهر یا آن‌ها باش. برای این که اگر روی زیبایت را نشان بدهی، پس‌گردنی می‌خوری و تنها می‌مانی. مورد توجه و تأیید و قدردانی و احترام و اعتبار از آن‌ها باش.

خوشحال باش که به تو استاد بگویند، چرا که من‌های ذهنی تشنه احترام و تأیید و توجه و اعتبار هستند. کسی که به حضور زنده می‌شود به احترام و توجه و تأیید و اعتبار مردم نیازمند نمی‌باشد.

پس با من ذهنی‌ات م‌کوش، م‌کوش با من ذهنی.
 آینه مولانا درونیت را به تو نشان می‌دهد، برو بر روی خودت تمرکز کن و کار و بدان که: آینه مولانا که همان ابیات غنی و ارزشمندش می‌باشد اصلاً توهین‌آمیز نیست.

چقدر از ابیاتش به‌عنوان ذکر استفاده می‌کنی؟ تا افکارت را به جنبش درآورد و کار و عملت را باردار و خلاق سازد؟ تا ذوق آفرینندگی در تو شکل گیرد و دارای صنع آفریدگاری پروردگار سازد؟

پس با من ذهنی‌ات م‌کوش، م‌کوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که چرا در راه معنوی پیشرفت نمی‌کنی؟
 چون به ذهن می‌روی و دچار سبب‌سازی ذهنی می‌شوی و پندار کمال پیدا می‌کنی و سطح‌بین و سطحی‌نگر و دید نظر و هوشیاری حضورت را از دست می‌دهی، من ذهنی حاصل کار معنویت را غصب می‌کند. به ذهن مرو، چرا که ناکامت می‌سازد و بی‌مرادت می‌کند و تو را از رحمت الهی که رحمت اندر رحمت است محروم می‌سازد و هیچ لحظه‌ای نیست که خداوند به تو لطف و عنایت و رحمت نداشته باشد.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

بدان که: در ذهن و پندار کمال همواره ردوالعادوا می‌کنی هم در توبه و بازگشت سست پیمانی و هم در پیمان الست سست میثاق، اصلاً پیمان الستت را فراموش کرده‌ای، اقرار به پیمان الست کن که عهد و پیمان با خداوند بسته‌ای و از جنس او می‌باشی و امتداد او و هر رویداد و هر اتفاقی که برایت پیش می‌آید را با فضاگشایی و مرکز عدم بپذیر و جاری شو تا در بر بگیری.

و همچنین بدان که: هر رویداد یک مهمان ویژه است و از سمت و سوی پیمان الست آمده است تا پیامش را به تو ابلاغ نماید. چرا از فضاگشایی و مرکز عدم می‌ترسی و می‌گریزی و فرار می‌کنی؟

پس با من ذهنی ات مکتوش، مکتوش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که ماندن در من ذهنی تو را جبری می‌کند و دچار جبر تنبلان می‌شوی؟ جبری و افرادی که جبری هستند گاه‌اند و هیچ‌گونه مسئولیتی نمی‌توانند بپذیرند و برای رفع مسئولیت و به‌جای کار کردن روی خود، نواقص و ایراداتشان را بر دوش افراد خانواده یا شهر و جامعه و کشور می‌گذارند، و یا به پای سرنوشت و تقدیر می‌نویسند و غافل از اینند که فعل آن‌هاست که غصه‌های دم‌به‌دم را با جف القلم می‌نویسد و آن‌ها را نادانست و گاهل می‌سازد.

پس با من ذهنی ات مکتوش، مکتوش با من ذهنی.

من ذهنی حسود است و کوچک‌ترین رفتار و کردار اطرافیان به او بر می‌خورد و حسادت می‌کند و دارای آبروی صد من حدید می‌باشد و سیلی باره که هم به خودش ضرر می‌زند و هم به دیگران آسیب می‌رساند و چشم دیدن پیشرفت دیگران را ندارد. حتی می‌تواند با عزیزترین اعضای خانواده‌اش از جمله مادر و پدر و یا خواهر و برادر و یا فرزندان حسادت کند و در درون و در باطن بدخواه آن‌ها باشد و کینه‌توز.

پس با من ذهنی ات مگوئش، مگوئش با من ذهنی.

من ذهنی گداجوست و گداصفت و کدیه ساز و من ذهنی عیب جو و عیب بین و خشمگین است و دارای قضاوت و مقاومت. عذر خواه نیست و در تفاوت و مقایسه می رود و ناله و شکایت ها سر می دهد، دید حقارت دارد و کمیابی اندیش است و خداوند را ناسزا می گوید.

ناشکر است و پرهیز و صبر نمی داند و همواره ترس از دست دادن دارد که مبادا دچار کمبود و نقصان شود و از کوثر و فراوانی آیزدی کاملاً بی اطلاع است و عاشق نصیحت کردن و حرف زدن و نسخه پیچی. و شدیداً حرف ها و الفاظ و سخنان اطرافیانش را با عینک قضاوت گر من ذهنی اش تفسیر و تعبیر می کند، که نه خودش می تواند زندگی زنده را کامل و پر زندگی کند و از جاری بودن در لحظه لذت ببرد، و نه اجازه می دهد که اطرافیانش از زندگی با کیفیت استفاده نمایند و در افسانه سازی من ذهنی فرو می رود.

پس با من ذهنی‌ات مگوئش، مگوئش با من ذهنی.

و بدان که: غیرت زندگی این است که تو را به هر شکلی که شده به سمت خودش هدایت کند تا به او زنده گردی و تو تنها یک چاره و گریزی بیشتر نداری، آن هم زنده شدن به زندگی ست. به جهت‌های مختلف مرو دچار بلا و درد می‌شوی و بدان از جهتی دیگر غیرت زندگی از افرادی که با خلوص نیت روی خود کار می‌کنند محافظت می‌نماید و آدم‌های با حضور به‌وسیله غیرت زندگی پوشانیده می‌شوند و مواظبت.

پس با من ذهنی‌ات مگوئش، مگوئش با من ذهنی.

چرا اجسام و چیزهای آفل و گذرا را خصوصاً اشخاص را به مرکزت راه می‌دهی و با آنها همانیده می‌شوی؟ خطرناک‌ترین همانیدگی همانیده شدن با افراد است، چون در اجسام و چیزهای آفل و گذرا تغییرات به سزایی صورت نمی‌گیرد، ولی در اشخاص با هر همانیدگی و هر عینکی که بر چشمانشان می‌گذارند حالات هم تغییر می‌کند و تو را آسیب‌پذیر می‌سازد و به نابودی می‌کشد. ممکن است در ظاهر و در ابتدا دانه به چشم بیایند و خوردنی، ولی دام هستند و تو را گرفتار خود می‌سازند.

آیا این گفته پیامبر اکرم یادت هست که می فرماید:

حزم سوء ظن گفته ست آن رسول
هر قدم را دام می دان ای فضول

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

پس با من ذهنی ات مکتوش، مکتوش با من ذهنی.

آیا راه حل ده هستی یا ایراد گیر؟ راه حل دادن خیلی سخت است، باید خیلی فضاگشا باشی و خلاق که راه حل ها را بدانی. انرژی انتقاد از انرژی من ذهنی است و انرژی اصلاح و تغییر نمی باشد، بلکه مخرب است و نابود کردنی. چرا در افراد ویژگی های مثبت را نمی بینی و به آن ها یادآور نمی شوی که روی آن ها تمرکز کنند و خودشان را بیابند و در این زمینه پیشرفت داشته باشند؟

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

و باید بدانی که همه ما انسان ها یک روح واحدیم که در این جهان مادی پراکنده شده ایم. بایستی دوباره یک روح واحد بشویم تا او بگوید و او بشنود. روی مردم جهان که نمی توانیم تاثیر بگذاریم، ولی روی خودمان و اعضای خانواده که می توانیم اثر بگذاریم و تاثیر گذار باشیم.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا از چیزها و ذهنت هویت می خواهی؟ و آسایش و امنیت و قدرت؟ در مرکز همانیده ذهن مهم است و جدی، ولی در فضای گشوده شده ذهن مهم نیست خداوند مهم است و جدی.

هر من ذهنی فکر می کند کامل است و بیشتر از همه می داند و در سبب سازی ذهنی دچار سوالات ذهنی می شود و نمی داند که سوالات بیشتر او را در ذهن زندانی می سازد. عجل است و صبر ندارد و می خواهد حتی در راه معنوی هم با این جواب و سؤال کردن ها به حضور برسد، شتاب می کند و نمی تواند انصتوا را رعایت نماید و ذهنش را خاموش سازد و همواره در تجسم ذهنی است و تصویر سازی آن. و تند تند فکر کردن و نمی داند که با این راه و روش خودش را دیوانه می سازد و افسرده و پژمرده که با فشارات روحی و روانی، جسمش مریض می شود و خود را به مرگ جسمانی نزدیک.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

چرا کارافزایی می‌کنی و کار کوتاه را دراز؟ و کار کردن روی خود را به تعویق می‌اندازی؟
 آیا می‌دانی که کار آن کار است که تو را به خداوند نزدیک کند؟ و رمزگشایی؟ چرا که ما از ابتدا مشتاق مست
 آمده‌ایم، هم از نظر جسمی و هم از نظر زمان است مستیم که به خداوند زنده بشویم. و تنها کار ما مردن به من
 ذهنی‌ست و زنده شدن به زندگی. عاشق خودت باش تا همگان را از جنس عشق بینی. اصل ما عاشق خودش
 هست نه عاشق چیزها. شاگرد باش و سپاسگزار و فضاگشایی کن تا پیغام‌های زندگی به تو برسد. من ذهنی
 برای زندگی یک چیز غیر قابل قبولی است و قدغن.

زندگی کردن با من ذهنی را ادامه مده، در کار زندگی خلل ایجاد مکن. هم مدارای من ذهنی خودت را بکن و هم
 مواظب من‌های ذهنی اطرافت باش و حواست روی خودت، که مرکزت در حال حاضر چگونه است؟ سبب‌سازی
 بر حسب ذهن است نه بر حسب دید خداوند.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

به چیزی که می‌نگری مسبب را در آن عیان ببین. با عقل جزوی من ذهنی‌ات مبین، خرد کل که تمامی کائنات را اداره می‌کند را ببین. آیا بر علیه عقل کل کار می‌کنی یا موازی و موافق با خرد کل هستی؟ اقرار به نواقصت کن.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

چرا به برنامه گنج حضور گوش می‌دهی؟ آیا برای حال خوب و خوب شدن اوضاع و احوالت گوش؟ یا برای شناسایی؟ و آیا عاشق حال خوش من ذهنی‌ات هستی؟ آیا می‌خواهی یک چیزی بیرونی را درست کنی که دل و درونت درست بشود؟ آیا می‌دانی که از برای آن دل پرنور و پر است که سلطان دل‌ها سال‌هاست منتظر؟

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا تا به حال به شکل‌هایی که در هر برنامه و هر جلسه تکرار می‌شود دقت می‌کنی؟ آیا چیزهایی که در دایره‌ها نوشته شده‌اند را در درونت بررسی و کند و کاو می‌نمایی؟ و خودت را مورد ارزیابی قرار می‌دهی؟ چقدر با این تصاویر ارتباط برقرار کرده‌ای؟ و زندگی؟

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

و آیا می‌دانی که من ذهنی بدفهمم است؟ تفسیر به رأی می‌کند؟ حتی آیات قرآنی و احادیث و سخنان بزرگان را با ذهن محدود اندیشش که سطحی‌نگرست به سطح گاهش می‌دهد و بنابه ذوق و سلیقه‌اش تعبیر و تفسیر می‌نماید؟ من ذهنی‌ام در بساط ندارد، هیچ چیزی ندارد که ارائه دهد و از وهم دارمش این صد عنا را به وجود آورده است. دائماً دیگران را کوچک می‌نماید که بتواند خودش را بزرگ کند.

به عنوان نمونه: خداوند می گوید که هر چه دلت می خواهد انجام بده، ولی ما من ذهنی مان را در درونمان می گذاریم. در حالی که منظور خداوند این است که: مرا در دل و درونت قرار بده، دل اصلی دل زنده شده به من است، نه من ذهنی توهم‌زا.

پس با من ذهنی‌ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می دانی که نادانسته و ناآگاهانه به دیگران و اطرافیان و سایر باشندگان عالم آسیب می زنی؟ و با انرژی مخرب از جمله هیجانات منفی من ذهنی و دردآلود آن از جمله خبرهای بد دادن به همدیگر و یا ابروی همدیگر را بردن و ایراداتشان را پیدا کردن و در مجالس بیان کردن، انرژی مخرب از تو ساطع می شود؟ و این ترس‌رویی هم روی خودت و هم روی دیگران اثرگذار است.

و آیا عاقبت‌بینی؟ و عاقبت اندیش؟ این راه صدری ندارد و تا آخر بایستی کوشید و تلاش کرد و کار.

پس با من ذهنی ات مگوئش، مگوئش با من ذهنی.

من ذهنی خودش یک آینه است، آن هم آینه‌ای که نقش‌ها را نشان می‌دهد. آینه برای این است که ما بدانیم که: چه کسی هستیم و چه چیزی هستیم. آینه خداوند جان‌ها را نشان می‌دهد و افراد زنده‌شده به حضور مانند مولانای جان را.

پس با من ذهنی ات مگوئش، مگوئش با من ذهنی.

آیا می‌دانی که زندگی و خداوند از جنس شادی ست و شادی خواری و شادی‌های بی‌سبب؟ نه از جنس عزاداری و تعزیت و غصه خوردن؟ غم مال من ذهنی است و از جنس ذهن می‌باشد.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آیا می دانی که خداوند آن قدر مهربان است که آهسته آهسته فراخور همانیدگی ها و توانایی مان و ظرفیت هایمان نقص ها و همانیدگی هایمان را به ما نشان می دهد؟ اگر بخواهد به یک باره تمامی اشتباهاتمان را به ما نشان دهد یا گوشزد نماید، فوراً زهره ترک می شویم و توانایی زندگی کردن را از دست می دهیم.

پس با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

آگاه باش که: توجه نکنی که چقدر سایرین با تو هم مسیرند و چند نفر به برنامه گنج حضور گوش فرا می دهند؟

چرا که افرادی که دارای من ذهنی می باشند، نمی توانند با این برنامه ارتباط بگیرند و اگر هم ارتباط بگیرند برعکس عمل می کنند، آن هم مطابق میل من ذهنی شان.

و اعتبار و ارزش این برنامه و این تلویزیون پاک به خاطر وجود ارزشمند مولانای جان است و استاد عشق و زندگی آقای شهبازی نازنین که به زیبایی و به سادگی و روانی این مطالب زنده کننده را در اختیارمان قرار می دهند، تا به کار گیریم و عمل نماییم و در زندگی شخصی و اجتماعی مان پیاده کرده و عملکرد داشته باشیم.

پس بنابراین :

با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

پس بنابراین:

با من ذهنی ات مکوش، مکوش با من ذهنی.

در نتیجه:

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم؟
چون که چشیدم از لبش یاد شکر کنم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

صبح نزدیک است خاموش کم خروش
من همی گوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

-زهرا سلامتی از زاهدان.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و سیصد و نود و نهم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید